

کافکا

«امید»

دندان بر جگر بگذار...!
اگرچه کوهستان‌ها را صخره به صخره
با خون شکوفه شسته‌اند،
اما رنگین‌کمان‌های بسیاری
بر پیچ‌وتاب رود بزرگ
پل خواهند زد.

«به نقل از برج‌های خاموشی»

قدر ستاره‌های سرت را بدان!
آسیب زخم ستم نیست این
طنین فریادهای گران است
در سکوت دیرینه ستم‌پذیران
ستاره‌ها نمی‌گذارند بخوابی
آسوده!
بیارامی لحظه‌های آرام
چه پروا تو را!
که ستاره هرگز به خواب در
نمی‌شود
از جوش خون خروشان‌اش
وقتی که هوا جولانگاه باد و
خاشاک بود
خمخانه مغان
ستاره‌های جوانش را رو کرد
کهکشان کرید خیابان‌های ایران
را
الماس‌های فروزان
از رویاهای ویران!

جواد مجایی

حوصله کن مجروح من
مجروح خارزار بی‌چلچله!
این‌طور هم نمی‌ماند
که علف در دهان داس بمیرد و
باد برای خودش
هی به هوجی و لهله.
من به تو قول می‌دهم
بهارزایی هزار خرداد خوش‌خبر
از جان‌پناه امید و ستاره در پی است.
دندان بر جگر بگذار آهو...

آهوی پا به‌زای [...]

صیاد سایه‌گریز نیز نمی‌داند
سرانجام در برکه‌تاریک
به تنهایی خود شلیک خواهد کرد،
اما تو باز
برای نجات همان سنگانداز،
هم با چراغ ماه و مرهم شفا
باز خواهی گشت.
بازگرد.
دارد دیر می‌شود.

سید علی صالحی

آسمان صفا

مرا به حسرت دیدار خود تماشا کن
بلای چشم سیاهت به دیده ام جا کن
به آسمان صفایت مرا بکن مهمان
خزان عمر مرا چون بهار زیبا کن
صفای مهر تو هرگز نمی‌رود از دل
بیا تو با دل غمدیده ام مدارا کن
ز روزگار ازل عشق خود به من دادی
بدین ودیعه همه هستی ام مصفا کن
اسیر عشق تو جز از عاشقی نمی‌داند
طیب عشق منی درد من مداوا کن
مرا به نیکی و پاکی تو رهنمون گشتی
جنون عشق به جان و دلم مهنّا کن
به غیر درگه پاکت مرا پناهی نیست
مس وجود مرا جان من مطلا کن
به بارگاه صفایت بده مرا راهی
دلم به آینه روی خود شکوفا کن
جهان به فتنه فروخته است درین ایام
جهان ز فتنه بگردان دلم ز غم وا کن
بده به همت آزاد فرستی دیگر
ریای اهل جفا را ز پایه رسوا کن
مگر که زنده ی عشق است حبیت آزاده
نفس به بوی تو دارد دمشق تو بو یا کن

حبیب همدانی

چند شعر از ماندانا زندیان

آنقدر حقیقت داری
که رؤیای من از خواب می پرد
من از صبوری خاک عاشق ترم
بیا با هم جوانه کنیم
دلتنگی شاید زمستانی است
در انتظار یک لحظه بهار.

فردا
سایه انقلاب ، روی پلاک او
و پیشانی ماه
و شله زرد نذری بی بی
گلاب مصنوعی می پاشید
و با دار - چین واقعی می نوشت :
« جنگ ، جنگ ، تا پیروزی »

درد به جا مانده در سبو هنوز

آغوش اشتیاق باز است تا به رویم
پر می کشد به پرواز شهباز آرزویم

چون چشم می گشایم بر برکه نگاهت
نقشی زشاد مستی است تصویر رو به رویم

لب گر نمی گشایم در آستان حسنت
در ساحت سخن نیست امکان گفتگویم

در فرصتای امکان مرز نهایتی نیست
تا گسترای عشق است میدان جستجویم

در راه کینه توزی لنگانه لنگ پایم
در صحن مهرورزی رهوار تیزپویم

از جوش مانده هر چند در خم شراب هستی
شور و شراره برجاست در جام کام جویم

پیرانه سر مپنار مستی به ساغر نیست
پُرکن پیاله ای دوست، دُردی است در سبویم

از عشق بر نتابم، گو گر به گرد گیتی
بر باد هرزه گو رفت آوار آبرویم

جهانگیر صداقت فر

مثل زن های کولی
دنبال جاده های بی مقصد می گردم
در گوشه های آغوشت

هوای دریا به سرم زده
و شرجه شانیه هایت
و امواج تنت
که بومی تنم شده اند

تو رفته ای
و آفتاب گردان های حاشیه دامنم
تا جنوبی ترین رؤیای خدا
قد کشیده اند.

نگاهت نمی وزد
تا با خودم یگانه شوم

خاطره ات را عریان می کنم
و روح بیابان درخالی شعرم ترک می خورد.

نفسش که روی مین جا ماند ،
عطر همه شله زرد های زمین پرید
و هنوز کاسه ماه پر می شد
و هنوز هیچ کس ظهور نمی کرد

مادرم فکر می کرد
زندگی من یک تلویزیون رنگی ست
و برنامه هایش را می شود
هر چند ثانیه یک بار
با لمس شماره ای
از راه دور عوض کرد

پدرم فکر می کرد
زندگی من صحنه ی نمایش است
و شخصیت من می تواند
هر چند دقیقه یک بار
با خاموش و روشن شدن یک چراغ
همراه با لباس و کفش و آرایش و مدل
موهایم
تغییر کند

من فکر می کردم
زندگی ام پیله ای کوچک بود
که خیلی دلم می خواست
پاره اش کنم
و بال های خوش رنگم را
یک بار هم که شده
در آفتاب ببینم.